



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۶

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی^(۱)

اندک اندک به جنون راه بری از دم من
پرهی از خرد و ناگه دیوانه شوی

کهنه و پیر شدی، زین خرد پیر، گریز
تا بهار تو نماید گل و گلزار نوی

به خیالی به من آیی، به خیالی بروی
این چه رسوایی و ننگست؟ زهی بند قوی

به ترازوی زر آ راه دهندت، غلطست
به جوی زر بنه آرزوی^(۲)، چو همان حب جوی^(۳)

پیک لابُد بدود، کیک^(۴) چو او هم بدود
پس کمال تو در آن نیست، که یاوه بدوی

بهر بردن بدو، از هیبت مُردن بَمَدو
بهر کعبه بدو ای جان، نه ز بیم بدوی^(۵)

باش شبها بر من تا به سحر، تا که شبی
مه برآید پرهی از ره و همراه غوی^(۶)

همه گس ببند رخساره مه را از دور
خُنک آن گس که برد از بغل مه گروی

مه ز آغاز چو خورشید بسی تیغ کشید
که پُرم سر تو، گر تو ازینجا نروی

چون ببند که سر خویش نمی‌گیرد او
گوید او را که: حریفی و ظریفی و روی^(۷)

من توأم، ور تو نیم، یارِ شب و روزِ توأم
پدر و مادر و خویشِ تو به مِنهاجِ (۸) سَوی (۹)

چه شود گر من و تو بی‌من و تو جمع شویم
فرد باشیم و یکی، کوری چشمِ تَنوی (۱۰)؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱

بر خیالی صلحشان و جنگشان
وز خیالی فخرشان و ننگشان

آن خیالاتی که دامِ اولیاست
عکسِ مه‌رویای بُستانِ خداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، آفل بود

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا أُحِبُّ الْأَفْلین

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶ و ۷۵

« وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. » (۷۵)

« بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد. »

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ. » (۷۶)

« چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر (۱۱)
هست آن سلطانِ دل ها منتظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

گیرم که خارم خار بر خار از پی گل می زهد
صراف زر هم می نهد جو بر سر مثقال ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲

روی را پاک پشو، عیب بر آینه منہ
نقدِ خود را سره گن (۱۲)، عیبِ ترازوی مکن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶

جرات و جهلت شود عریان و فاش
او برهنه کی شود ز آن اِفْتِش

گر بیاید نرّه، سَنَجَد کوه را
بر دَرَد ز آن گُه، ترازوش ای فَتّی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بَهرِ این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سَبَق

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۱۳) تیه (۱۴)
مانده یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۱۵)

می روی هر روز تا شبِ هَرَوَله (۱۶)
خویش می بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعدِ سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عَجَل^(۱۷) از جانیشان نرفت*
بُد بر ایشان تَبَّه چون گردابِ تَفَت^(۱۸)

غیر این عَجلی کزو یابیده ای
بی نهایت لطف و نعمت دیده ای

گاؤ طبعی، زان نکویبهای زَفَت^(۱۹)
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۹۳

«... وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای نشسته تو در این خانه پرنقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۱

حلاوت^(۲۰) غم معشوق را چه داند عاقل؟
چو جولهست^(۲۱)، نداند طریقِ جنگ و سواری

برادر و پدر و مادر تو عَشَّاقَنَد
که جمله یک شده‌اند و سِرِشته‌اند ز یاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فَصَلِ من عشقست
که خویشِ عشق بماند، نه خویشی نَسَبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنُک^(۲۳) آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

به یکی نقش برین خاک و بر آن نقشِ دگر
در بهشتِ ابدی و شکرستان من و تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۵

ای فاناتان نیست کرده زیرِ پوست
باز گردید از عدم ز آوازِ دوست

مطلق آن آواز، خود از شه بود
گرچه از حلقومِ عبدالله بود*

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی
سِر توی، چه جای صاحبِ سِر توی

چون شدی مَنْ کَانَ لِلَّهِ از وَلَه^(۲۳)**
من تو را باشم که کَانَ اللَّهُ لَهُ

گه توی گویم تو را، گاهی منم
هر چه گویم، آفتابِ روشنم

هر کجا تا بم ز مِشکاتِ^(۲۴) دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

ظلمتی را کافتابش بر نداشت
از دَم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت^(۲۵)

* قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳،۴

« وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ » (۳)

« و سخن از روی هوی نمی‌گوید. »

« إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ » (۴)

« نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود. »

** حدیث

« مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ »

« هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۲

گر نباشد گندم محبوب‌نوش
چه بزد گندم‌نمایِ جو فروش؟

پس مگو کین جمله دَم‌ها باطلند
باطلان بر بویِ حق دامِ یَلند

پس مگو جمله خیال است و ضلال^(۲۶)
بی‌حقیقت نیست در عالمِ خیال^(۲۷)

حق، شبِ قدرست در شب‌ها نهران
تا کُند جان هر شبی را امتحان

نه همه شب‌ها بُودِ قدرِ ای جوان
نه همه شب‌ها بُودِ خالی از آن

در میانِ دل‌پوشان^(۲۸) یک فقیر
امتحان کُن و آنکه حق است آن بگیر

مؤمنِ کَیْس^(۲۹) مُمیز^(۳۰) کو که تا*
باز داند حیزکان^(۳۱) را از فتی^(۳۲)؟

گر نه معیوبات باشد در جهان
تاجران باشند جمله ابلهان

* حدیث

« الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ حَزْرٌ. »

« مؤمن، زیرک و هوشمند و با پرهیز است. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۷

همچو نوری تافته بر حایطی^(۳۳)

حایط، آن انوار را چون رابطی

لاجرم چون سایه سوی اصل راند
ضال^(۳۴) مه گم کرد و ز استایش بماند

یا ز چاهی عکس ماهی وانمود
سر به چه درکرد و آن را می‌ستود

در حقیقت مارح^(۳۵) ماه است او
گرچه جهل او به عکسش کرد رُو

مدح او، مه راست، نی آن عکس را
کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا

کز شقاوت^(۳۶) گشت گمره آن دلیر
مه به بالا بود و او پنداشت زیر

زین بُتان، خلقان پریشان می‌شوند
شهوَتِ رانده پشیمان می‌شوند

زانکه شهوت با خیالی رانده است
وز حقیقت دورتر وامانده است

با خیالی میل تو چون پر بُود
تا بدان پر بر حقیقت بر شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱

عاشقی گر زین سر و گر زان سرست
عاقبت ما را بدان سر رهبرست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی به دستِ پورِ خود شمشیرِ چوبین می‌دهد
تا او در آن اُستا شود شمشیر گیرد در غزا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۶

چون براندی شهوتی، پرتِ بریخت
لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۶

دیو را چون حور بیند او به خواب
پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب

چونکه تخم نسلِ او در شوره ریخت
او به خویش آمد، خیال از وی گریخت

ضعفِ سرِ بیند از آن و تن پلید
آه از آن نقشِ پدید ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۷

پر نگه دار و چنین شهوتِ مران
تا پرِ میلتِ بردِ سویِ چنان^(۳۷)

خلق پندارند عشرت^(۳۸) می‌کنند
بر خیالی پرِ خود بر می‌کنند

وامدارِ شرحِ این نکته شدم
مُهَلَّتَم دِه، مُعْسِرِم^(۳۹) زَان تَن زدم^(۴۰)

قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۸۰

« وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ... »

« و اگر وامدار تنگدست بود، مهلتی باید تا توانگر گردد... »

« تمامی قصه زنده شدن استخوانها به دعای عیسی علیه السلام »

خواند عیسی نام حق بر استخوان
از برای التماس آن جوان

حکم یزدان از پی آن خام مرد^(۴۷)
صورت آن استخوان را زنده کرد

از میان برجست یک شیر سیاه
پنجه‌ای زد، کرد نقشش را تباه

گله‌اش برکند، مغزش ریخت زود
مغز جوئی^(۴۸) کاندرو مغزی نبود

گر ورا مغزی بُدی اشکستش
خود نبودی نقص، الا بر تنش

گفت عیسی: چون شتابش کوفتی؟
گفت: زان رو که تو زو آشوفتی

گفت عیسی: چون نخوردی خون مرد؟
گفت: در قسمت نبودم رزق خوردم

ای بسا گس همچو آن شیر زیان
صید خود ناخورده رفته از جهان

قسمتش گاهی نه و حرصش چو کوه
وجه نه و کرده تحصیل وجوه

ای میسر کرده ما را در جهان
سخره و بیگار ما را و رهان

طعمه پنموده به ما، و آن بوده شست^(۴۹)
آنچنان بنما به ما آن را که هست

گفت آن شیر: ای مسیحا، این شکار
بود خالص از برای اعتبار

گر مرا روزی بُدی اندر جهان
خود چه کارستی مرا با مُردگان؟

این سزای آنکه یابَد آبِ صاف
همچو خَر در جو پمیزد (۴۴) از گزاف

گر بدانند قیمتِ آن جوی، خر
او به جایِ پا نهد در جوی، سر

او بیابد آنچنان پیغمبری
میرِ آبی زندگانی پروری

چون نمیرد پیشِ او کز امرِ کُن؟*
ای امیرِ آب، ما را زنده کن

هین سگِ نفسِ تو را زنده خواه
کو عدوِّ جانِ توست از دیرگاه

خاک بر سَر استخوانی را که آن
مانعِ این سگِ بُود از صیدِ جان

سگِ نه‌ای، بر استخوانِ چون عاشقی؟
دیوچه‌وار (۴۵) از چه بر خونِ عاشقی؟

آن چه چشم است آنکه بینایش نیست؟
ز امتحان‌ها جز که رسوایش نیست؟

سَهو باشد ظنِّها را گاه گاه
این چه ظنِّ است، این که کور آمد ز راه؟

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری

ز ایرِ گریان، شاخ، سبز و تر شود
ز آنکه شمع از گریه، روشن‌تر شود

هر کجا نوحه کنند آنجا نشین
زآنکه تو اولیتری اندر حنین^(۴۶)

زآنکه ایشان در فراقِ فانی‌اند
غافل از لعلِ بقایِ کانی‌اند

زآنکه بر دل، نقشِ تقلیدست بند
رو به آبِ چشم، بندش^(۴۷) را پرند^(۴۸)

زآنکه تقلید، آفتِ هر نیکوی است
که بود تقلید، اگر کوه قوی است

گر ضریری^(۴۹) مُتْرَسْت^(۵۰) و تیز خشم
گوشت‌پاره‌اش دان چو او را نیست چشم

گر سخن گوید ز مو باریک تر
آن سیرش را زآن سخن نبود خبر

مستی ای دارد ز گفتِ خود، ولیک
از برِ وی تا به می راهی است نیک

همچو جویست او، نه او آبی خورد
آب ازو بر آب‌خوران بگذرد

آب در جو زان نمی‌گیرد قرار
زآنکه آن جو نیست تشنه و آب‌خوار

همچو نایی، ناله زاری کند
لیک پیکارِ خریداری کند

نوحه‌گر^(۵۱) باشد مُقَلِّد در حدیث
جز طمع نبود مُرَادِ آن حَبِیث

نوحه‌گر گوید حدیثِ سوزناک
لیک کو سوزِ دل و دامانِ چاک؟

از محقق تا مُقَلِّد فرق هاست
کین چو داوودست و آن دیگر صداست^(۵۲)

منبعِ گفتارِ این، سوزی بُود
وَأَنْ مُقَلِّدٌ، کهنه‌آموزی بُود

هین مشو غِرّه پدآن گفتِ حَزین(۵۳)
بار بر گاوست و بر گردون(۵۴) حَنین

هم مُقَلِّدٌ نیست محروم از ثواب
نوحه‌گر را مُرَد باشد در حساب

کافر و مؤمن خدا گویند لیک**
در میانِ هر دو فرقی هست نیک

آن گدا گوید خدا، از بهرِ نان
مَنقّی گوید خدا، از عینِ جان

گر بدانستی گدا از گفتِ خویش
پیش چشم او نه کم ماندی، نه بیش

سال ها گوید خدا آن نان‌خواه
همچو خر، مُصَحَف(۵۵) کَشَد از بهرِ کاه***

گر به دل دَرتافتی گفتِ لَبِش
زَرّه نَرّه گشته بودی قالبش***

نامِ دیوی ره بَرَد در ساحری
تو به نامِ حقِ پَشیزی(۵۶) می‌بری؟

* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۱۷

«... إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«... چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

** قرآن کریم، سوره زمر(۳۹)، آیه ۳۸

«وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...»

« اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ خواهند گفت: خدای یکتا...»

*** قرآن کریم، سوره جمعه(۶۲)، آیه ۵

« مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا... »

« مثل کسانی که تورات به آنها داده شده و بدان عمل نمی‌کنند مثل آن خر است که کتابهایی را حمل می‌کند... »

**** قرآن کریم، سوره حشر(۵۹)، آیه ۲۱

« لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَائِبًا مَتَّصِدًّا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ... »

« اگر این قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم، از خوف خدا آن را ترسیده و شکاف خورده می‌دید... »

- (۱) عَلَوَى: از تبار علی ابن ابی طالب
- (۲) بَنُو أَرْزَى: نمی ارزی
- (۳) حَبِّ: دانه، بذر
- (۴) کیک: اسبی که آبی رنگ باشد.
- (۵) بَدَوَى: عرب بادیه نشین، صحرائنشین
- (۶) غَوَى: گمراه، بیراه
- (۷) رَوَى: تیزرو، تندرو، عاقل و تندرست
- (۸) مَبْنَاهُ: راه درست، راه روشن
- (۹) سَوَى: هموار، یکسان، برابر
- (۱۰) تَتَوَى: معتقد به دو خدا یا دو صانع برای عالم، دوگانه‌پرست
- (۱۱) بَرٌّ: نیکی، نیکویی
- (۱۲) سَرَّهْ: خالص گردانیدن، پاکیزه گردانیدن
- (۱۳) حَرٌّ: گرما، حرارت
- (۱۴) تَبَّه: بیابان شینزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۵) سَفَّيَه: نادان، بی‌خرد
- (۱۶) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۷) عَجَلَه: گوساله
- (۱۸) تَفَّت: با حرارت، شتابان
- (۱۹) زَفَّت: درشت، فربه
- (۲۰) حَلَاوَت: دلپذیری، شیرینی، خوشایندی
- (۲۱) جَوْلَه: بافنده، نساج، جوله
- (۲۲) خُنْكَ: خوش، خوشا
- (۲۳) وَهْلَه: حیرت
- (۲۴) مِشْكَات: چراغدان
- (۲۵) چاشْت: هنگام روز و نیمروز
- (۲۶) ضَلال: گمراه شدن، گمراهی
- (۲۷) خِیال: وهم و گمان، شیخ و پیکری که از دور نمودار گردد و حقیقت آن معلوم نباشد.
- (۲۸) دَلُوبُوش: صوفی ای که خرجه بر تن کند، ژنده پوش
- (۲۹) کِیْس: زیرک، دانا، باهوش
- (۳۰) مُمَيَّر: تشخیص دهنده، تمیز کننده و جدا کننده خوب از زشت.
- (۳۱) حِیْر: نامرد، بدکار، مخفّف
- (۳۲) فُتَى: جوانمرد، کریم
- (۳۳) حَابِط: دیوار
- (۳۴) ضَال: گمراه، بیراه، آواره

- (۳۵) مَارِح: مدح کننده، ستاینده، ستایشگر
- (۳۶) شَقَاوَت: سختی، بدبختی، سخت دلی
- (۳۷) جِنَان: جمع جنّه به معنی بهشت ها، باغهای بهشت
- (۳۸) عَشْرَت: کامرانی، خوش گذرانی
- (۳۹) مُعْسِر: نیازمند، تنگدست و فقیر
- (۴۰) تَن زدن: خاموش بودن، ساکت شدن، امتناع کردن
- (۴۱) خَامُ مَرْد: شخص خام و ناآزموده
- (۴۲) جَوُّز: کربو
- (۴۳) شَسْت: قلاب ماهیگیری
- (۴۴) بَمِيزِد: ادرار کند
- (۴۵) دِیوچِهوار: مانند زالو، دیوچه: زالو
- (۴۶) حَنین: ناله، زاری
- (۴۷) بِنْد: سد، دیواری که جلو آب کشند.
- (۴۸) پَرْتَد: فعل امر از زدنیدن به معنی تراشیدن و رنده کردن. در اینجا به معنی کندن و ویران کردن است.
- (۴۹) صَریر: ناپینا، کور
- (۵۰) لُتْر: چاق و فربه، درشت اندام
- (۵۱) نوحهگر: نوحه خوان
- (۵۲) صَدَا: آوازی که در کوه و گنبد پیچد و باز همان شنیده شود، انعکاس صوت.
- (۵۳) حَزین: اندوهگین، غمناک
- (۵۴) گردون: ازابه، گاری
- (۵۵) مُصَحَف: کتاب خدا، قرآن
- (۵۶) پَشینز: پول خرد فلزی کم ارزش، سگّه مسین ساسانیان